

بدن گفت آن زمان ترحمی
 تون ایمن ایسا ای برهنه
 بران تا بوسه رخ مصطفی
 جو خوشبیدر و با اهدا در کشت
 فرود جیت از دلوار خود جواد
 بکه به همی گفته ان شاه دین
 خدا را است منت پس استی
 که بیدار شد چشم بگفتم بخواب
 که بلبا دیدم ترا من به پیش
 بدش به خد فرزند هر یک چو شیر
 بخزمت دو دیدن پیش پدر
 بگفتند ایشالی با دینش را
 اعلایو بکه عمر خوشی ان امیر را

که ای دلدار ابرو ببول خدرا
 نکر دی ازین خند قی خوش کردار
 چو شایین به برید اندر بهوا
 که باره خند قی جو برفه کردنت
 به پیش ببول خد او فنا
 بگفتم که در غلامت بو بین
 که دریافت بلبل رخ نو بهمار
 که ظاهر شد از ابر چون افق اب
 اگر گشته علم نسبت به پیش
 بر آید نمودی چو ایشالی در
 نهادند پیش پدر جمعه بر
 که دیدم زنده ترا شاه دین
 که هر چهار مانند بدر منیر

ملاقات

ملاقات کردن یاران دین
 مهاجران نصارا صی ب پاک
 به بر در گفتند سپهر ترضی
 بودی حیدر بن امیر دانش
 بسکه جبهه جو بشرا مصطفی
 جراحات اور التفای اکنند
 کسی را که نور محمد بدین
 اگر چه گرفتار جرم خطا است
 مگواست مصطفی بکس نیست
 چون که با پستاد ما مصطفی
 لبان ازان حال حوران شدند
 که این ه آمد قیامت مسکر
 که امش درین جایه در گرفت

که بودند یاران بکید رقص
 نماز در ح پیش حیدر بکا
 بگفتند منت پس با خدرا
 که تا در یک خطه هیچ کس ندا
 بی بو نشانند اندرتن مرغی
 که یک زخم در عفو حیدر بخاند
 پس نشسته بود در همه آب گل
 قیامت در آتش بود در آ
 که کار احد او محک پس است
 کز فتنه علمها زمین سپی
 بسو مقاتل کمر بران زنند
 بصحرای و او افکنند نظر
 آنم کوه صحرا زلشکه گرفت